کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۷۰۹۵

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب مجموعه مکاسب مرحوم شیخ مرتضی انصاری
مؤلف و رساله در عرض
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۰۹۵
شمارهٔ ثبت کتاب ۲۰۸۲۴

۱۷۰۹۵
۲۰۸۲۴

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب مجموعه نگارش های راز با شرح الاهیجی

مؤلف و رساله ای عرفانی

مترجم

شمارهٔ قفسه ۱۷۰۹۵

شماره ثبت کتاب

۲۰۸۲۴

۱۷۰۹۵
۲۰۸۲۴

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب ..... مجموعه کلمات ... مرزا شیخ الاهیجی
مؤلف ..... و رساله ارشاد عرفانی
مترجم .....
شمارهٔ قفسه ۱۷۰۹۵
شماره ثبت کتاب ۲۰۸۲۶
مجلس شورای اسلامی

۱۷۰۹۵
۲۰۸۲۶

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام آنکه جان را فکرت آموخت چراغ دل بنور جان برافروخت

زفضلش هر دو عالم گشته روشن زفیضش خاک آدم گشته کانمن

توانائی که در یک طرفة العین ز کاف کن پدید آورد این و آن من

چو قاف قدرتش دم بر قلم زد هزاران نقش بر لوح عدم زد

ازان دم شد پدید اندر دو عالم وزان دم شد هویدا جان آدم

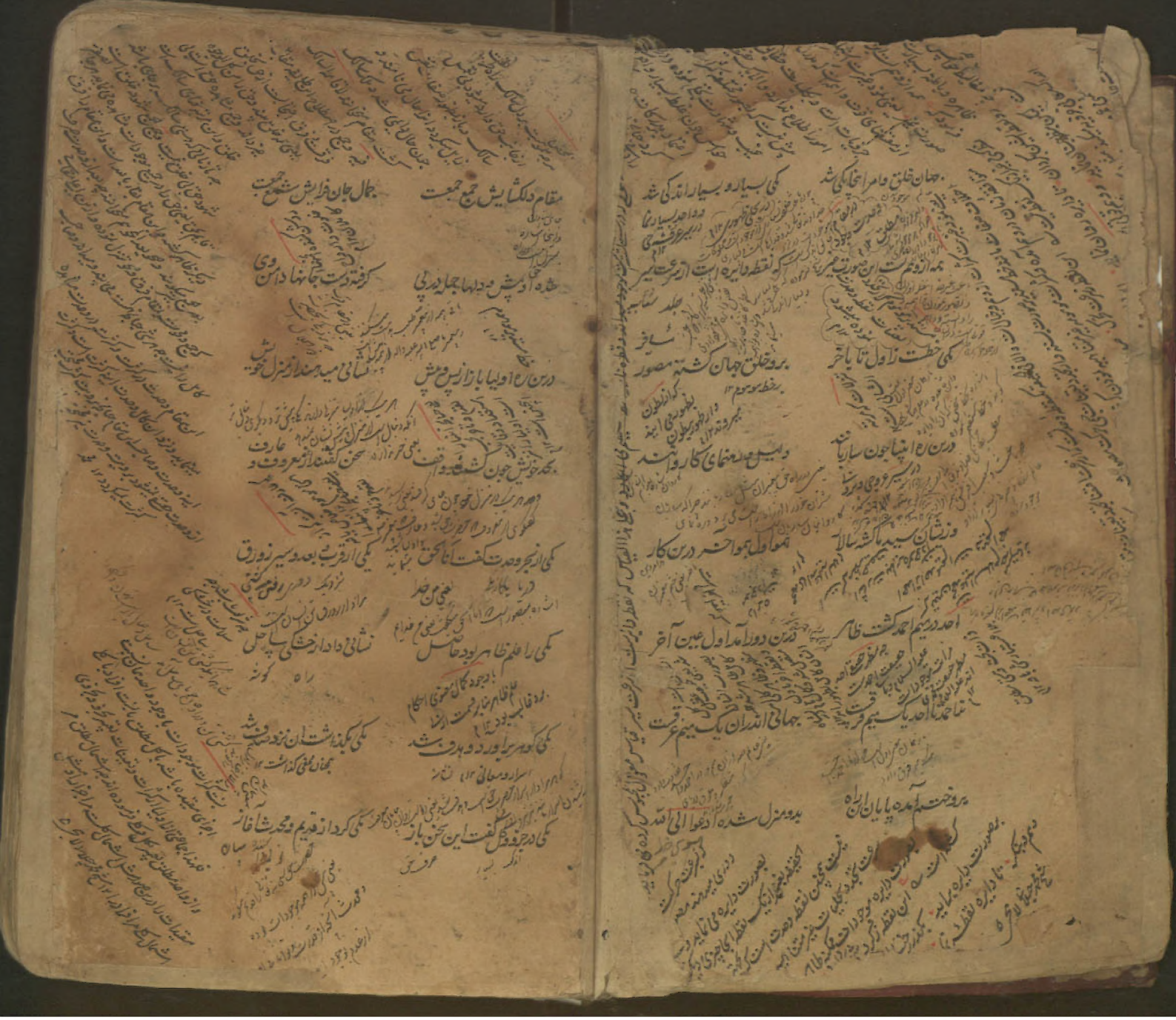

فرق

مکی از مستی خود گفت و پندار ... مکی مستوق بت گشت و زنار

مکی از زلف و خال خط نشان کرد ... مکی از مستی خود گفت و پندار

سخنها چون بوقتی سهل افتاد ... بزرگی را بجائی سهل افتاد

کشتی را کاندرین معنیت حیران ... ضروری میشود دانستن آن

گذشته هفت و ده از عشر سال ... ز هجرت تا کمان در ماه شوال

رسولی با هزاران لطف و احسان ... رسید از حضرت اهل خراسان

بزرگی کانجا بود مشهور ... با قسام هنر چون چشمه نور

بود کنم چه حاجت کین سایل
نوشتم بارها اندر رسایل

بلی کفتار زیاده
فایده ندارد ۱۲

نامه اکثر کلام ۱۲

بلی کفتار ولی بر وفق مسئول
نه تو منظوم میدارم مأمول

پس از تمهید ایشان کردم آغاز
جواب نامه را در لفظ ایجاز

یک لحظه میان جمع اخیار
بکنم این سخن بی فکر و تکرار

کنون از لطف و احسانی که دارند
ز ما این خرده کیها در کذارند

همه دانند کین کس در همه عمر
نکرده هیچ قصد کفتن شعر

براق طبع اکرچه بود قادر
ولی کفتن نبود الا بنادر

ز نثر آرچه کتب بسیار ساخت
بنظم و مثنوی هرکز نپرداخت

ادای معانی بالفاظ موزون و قوافی
چو با مقاصد کفتن صعوبت است و موجب طول کلام و ذکر مطلب خارج از مرام

معانی هرکز اندر حرف ناید
که بحر قلزم اندر ظرف نایه

چرا چیزی دکر بر وی فزایم
جو ما از حرف خود در تنکنایم

سبز در اهل دل تمهید عذرت
نه فرصت این سخن کز باب فکرت

مرا از شاعری خود عار ناید
که در صد قرن چون عطار ناید

بود یک شمه از دکان عطار
اکر چه زین بساط صد عالم اسرار

چون فرمود که کاملان سابق شعر فرموده اند محل این است که کمان نبرند
که اسرار و معارف که در این جواب نامه کفته است از غایت کمال قدرت و
این هم کمتر غرایه ۱۲

ولی این بر سبیل اتفاق است
نه چون دیوار فرشته افتراق

اشارت بدانست که هر معنی که در این کتاب ذکر کرده شده بقدر سبیل اتفاق ذکر کرده شده

علی الجمله جواب نامه کردم
نوشتم یک بیک نه پیش و نه کم

وز و جون یکدزی هنگام فکرت بود نام وی اندر عرف عبرت

تصور کان بود بهر تدبر بنزد اهل عقل آمد تفکر

قاعده

ز ترتیب تصورهای معلوم شود تصدیق نا معلوم معلوم

مقدم جون پدر تالی جو مادر نتیجه هست فرزندای برادر

ولی ترتیب هذکور از چون و بود محتاج استعمال قانون

دگر باید دران کز نیست تا هست هر اینه که باشد محض تقلید

جو موسی یکزبان ترک عصا کن

در او در وادی ایمن که ناگاه محق راکه وحدت در شهود است

ولی کز معرفت نور و صفا دید ز هر چیزی که دید اول خدا دید

بود فکر نکور را شرط تجرید پس آنکه لمعه از برق نماید

هران کس راکه ایزد راه ننمود ز استعمال منطق هیچ نگشود

حکیم فلسفی جون هست حیران نمی میفهد ز اشیا غیر امکان

از امکان بمکنه اثبات واجب ازین حیران شد اندر ذات واجب

کهی اندر تسلسل کشته محبوس کهی از دور دارد سیر معکوس

ولی کز معرفت نور و صفا دید ز هر چیزی که دید اول خدا دید

بود فکر نکو را شرط تجرید پس آنکه لمعه از برق نماید

هران کس راکه ایزد راه ننمود ز استعمال منطق هیچ نگشود

حکیم فلسفی جون هست حیران نمی میفهد ز اشیا غیر امکان

از امکان بمکنه اثبات واجب ازین حیران شد اندر ذات واجب

کهی اندر تسلسل کشته محبوس کهی از دور دارد سیر معکوس

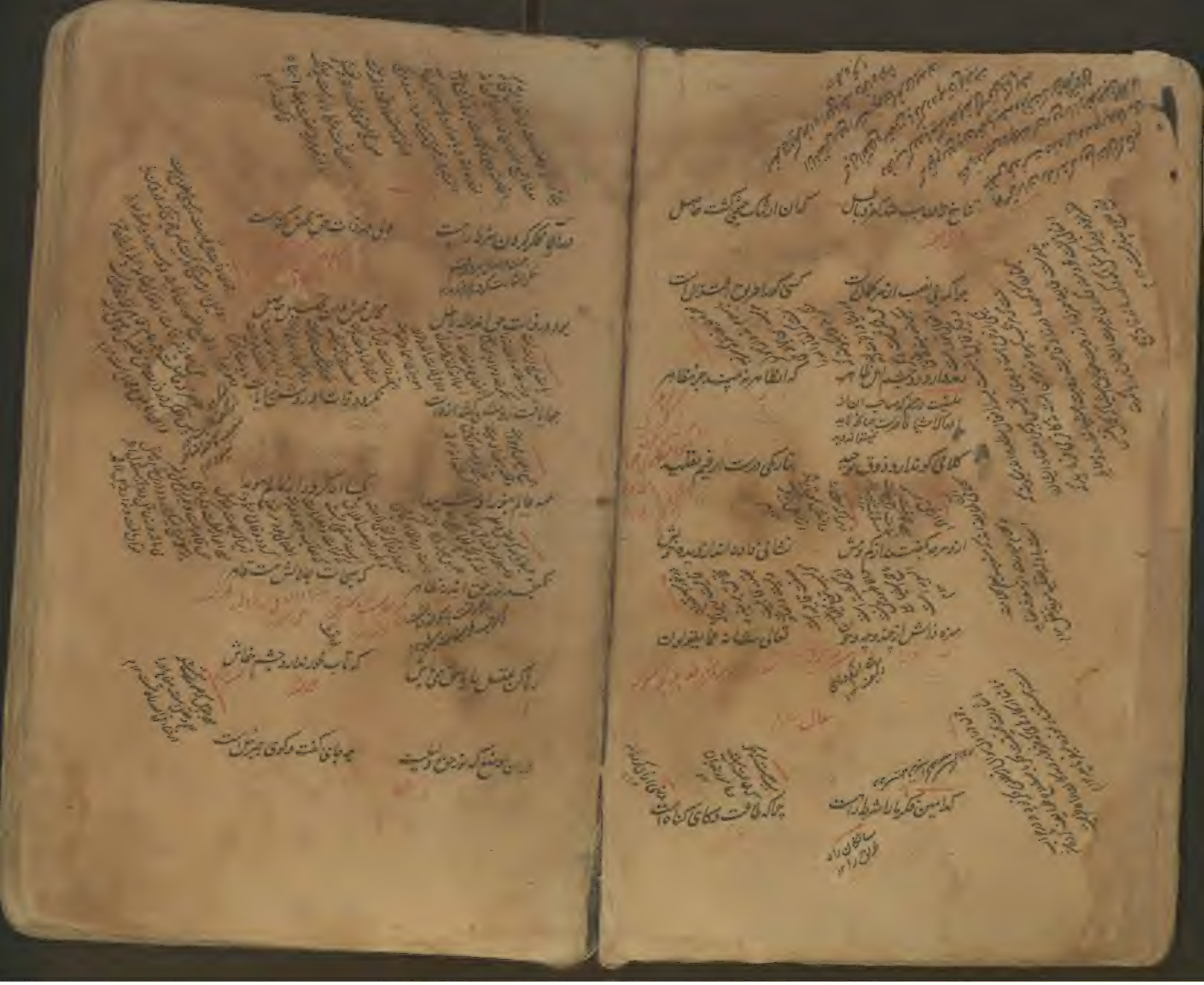

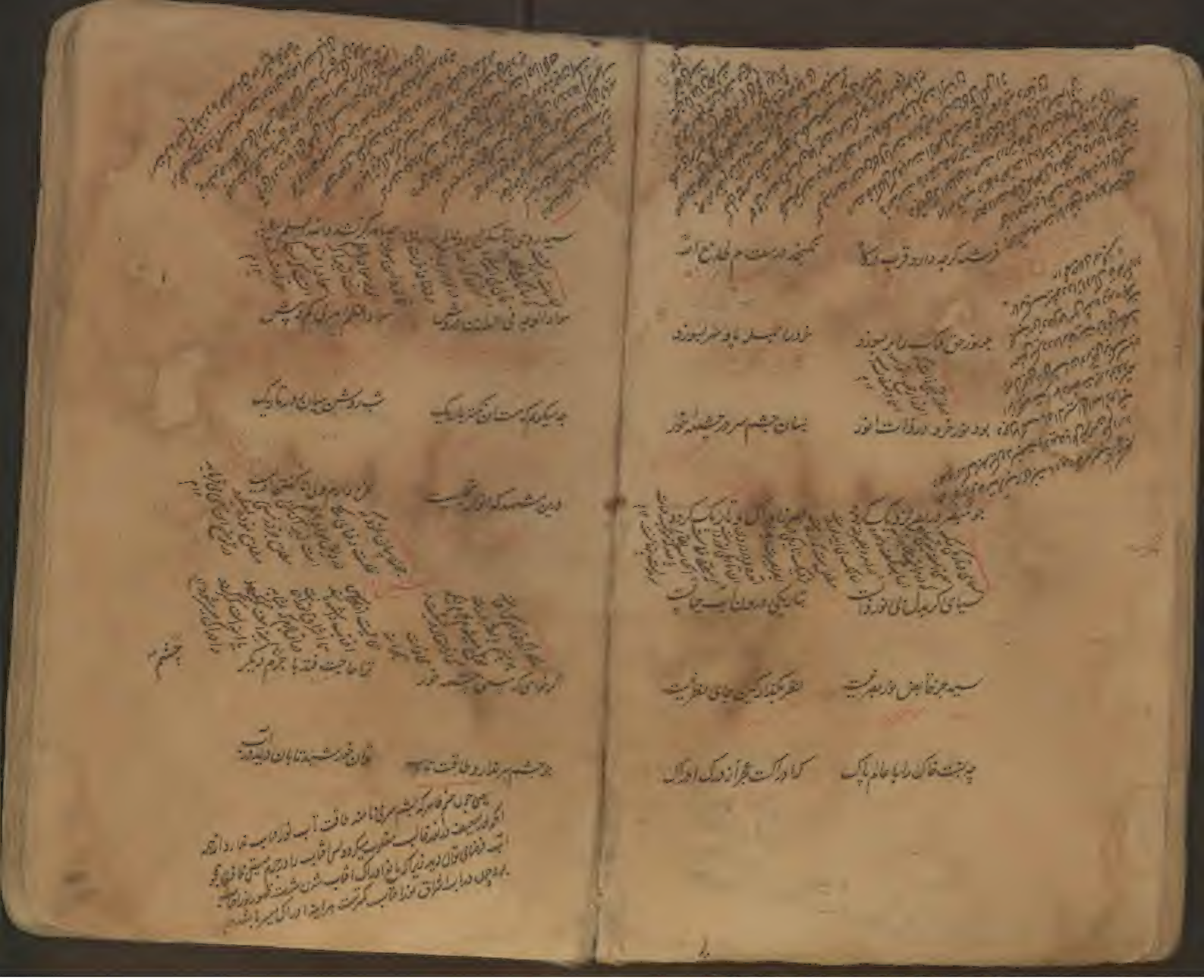

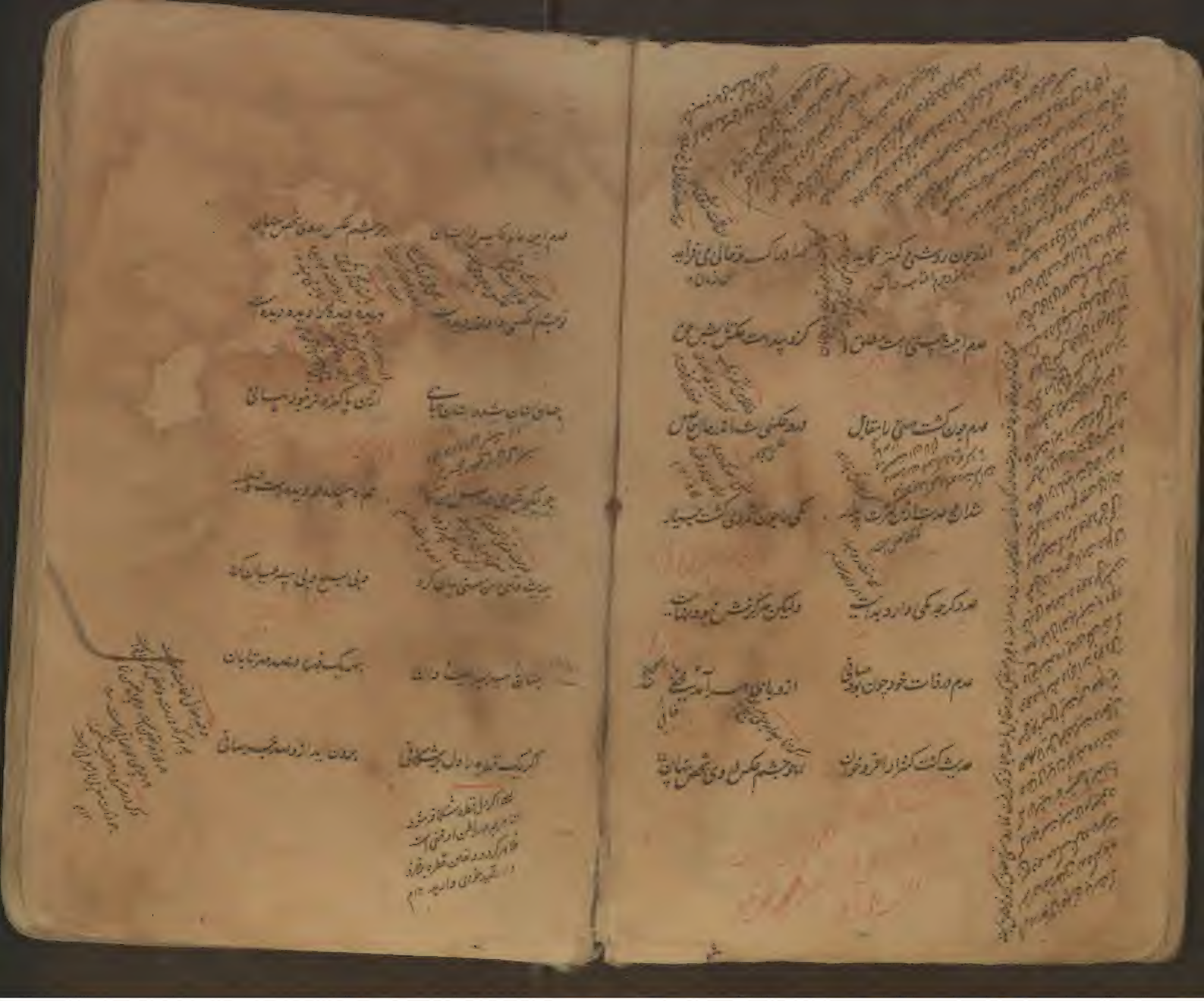

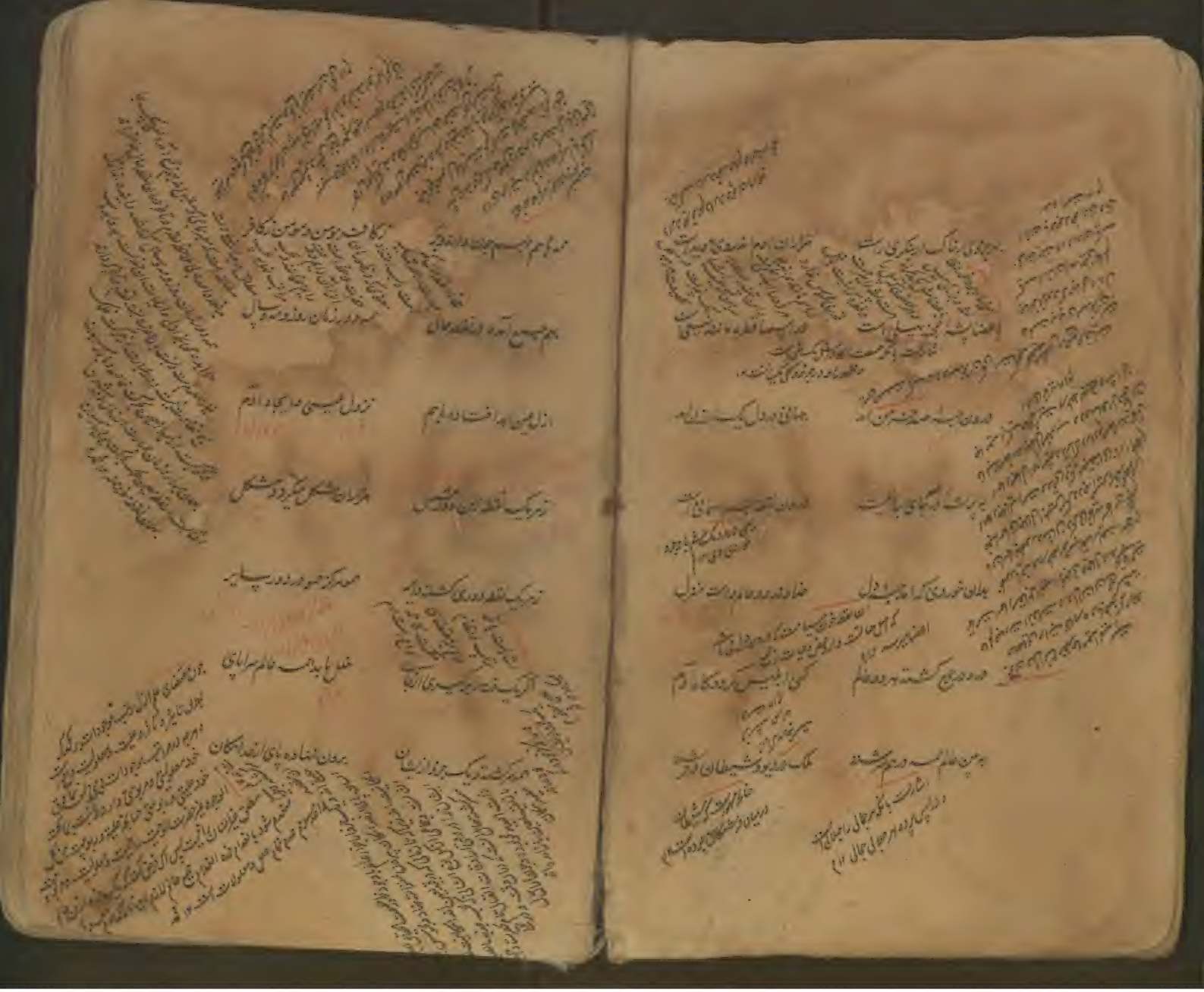

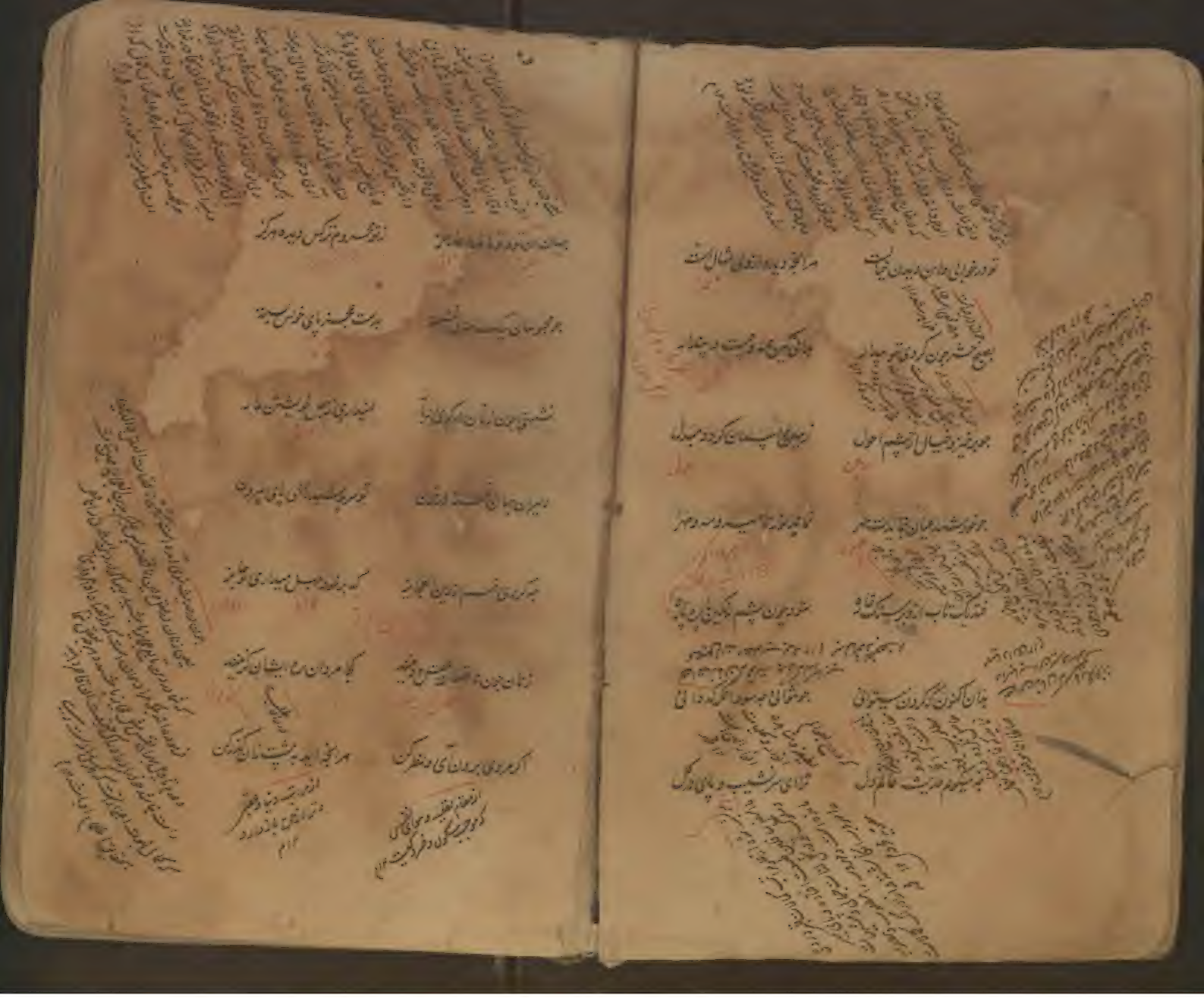

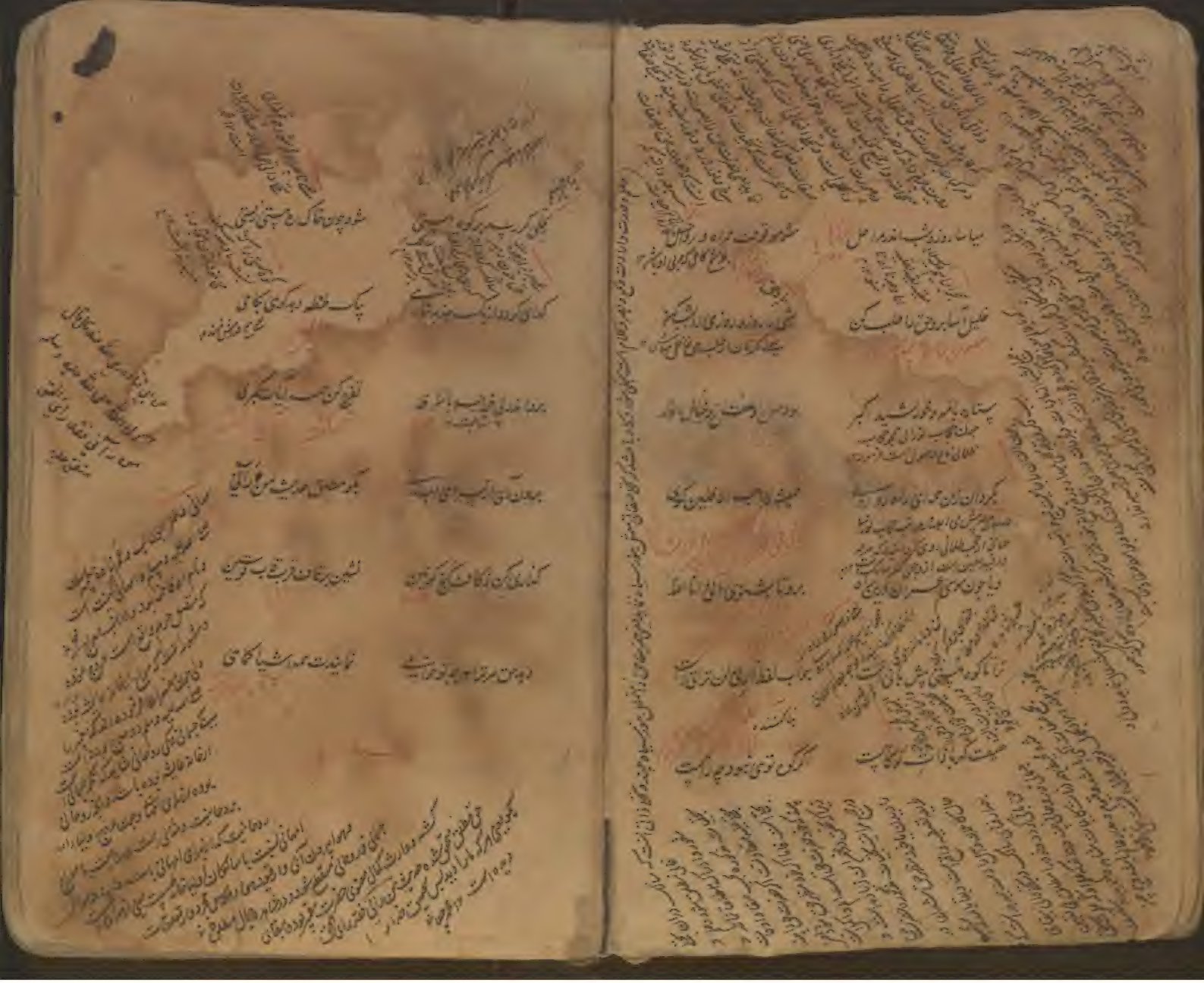

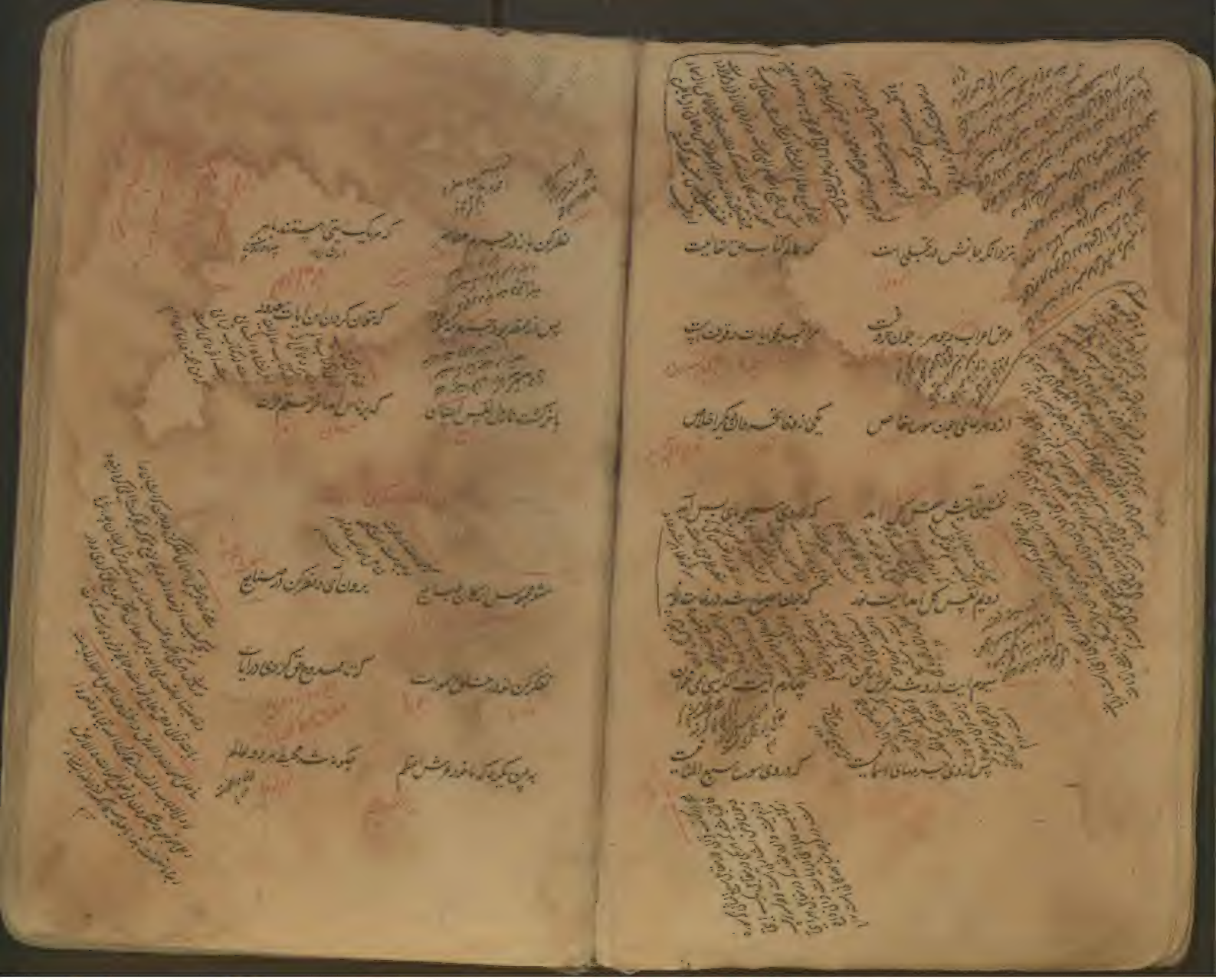

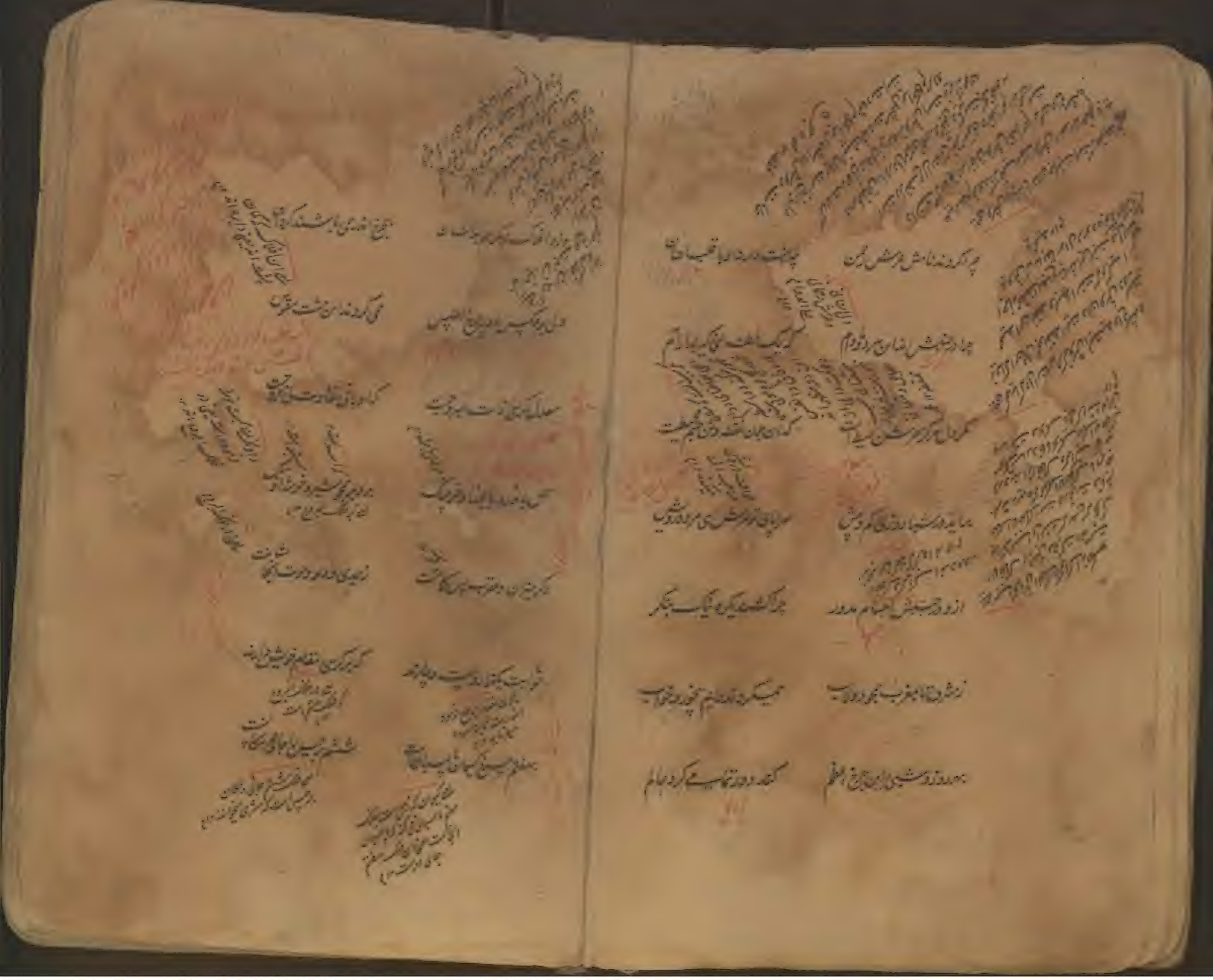

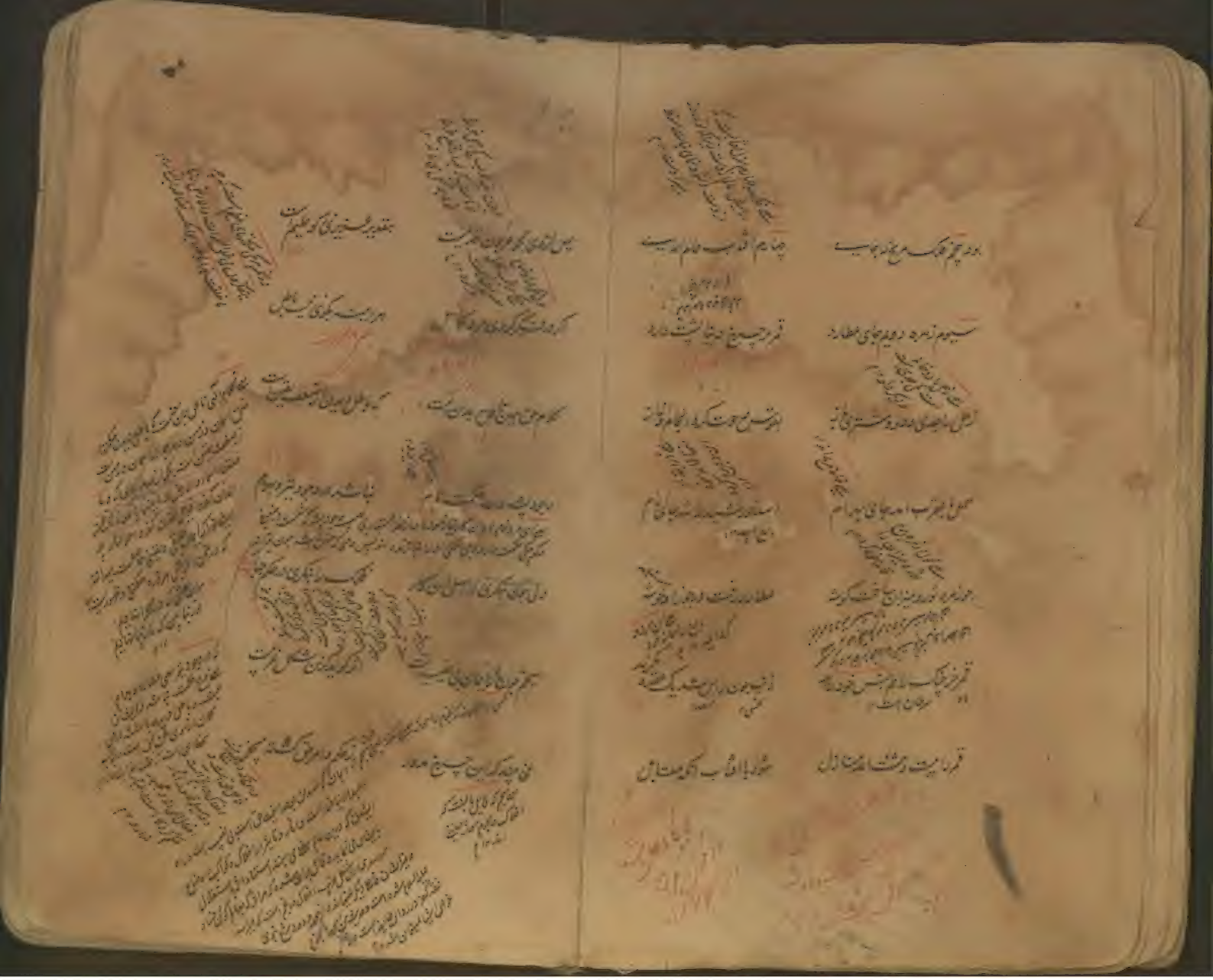

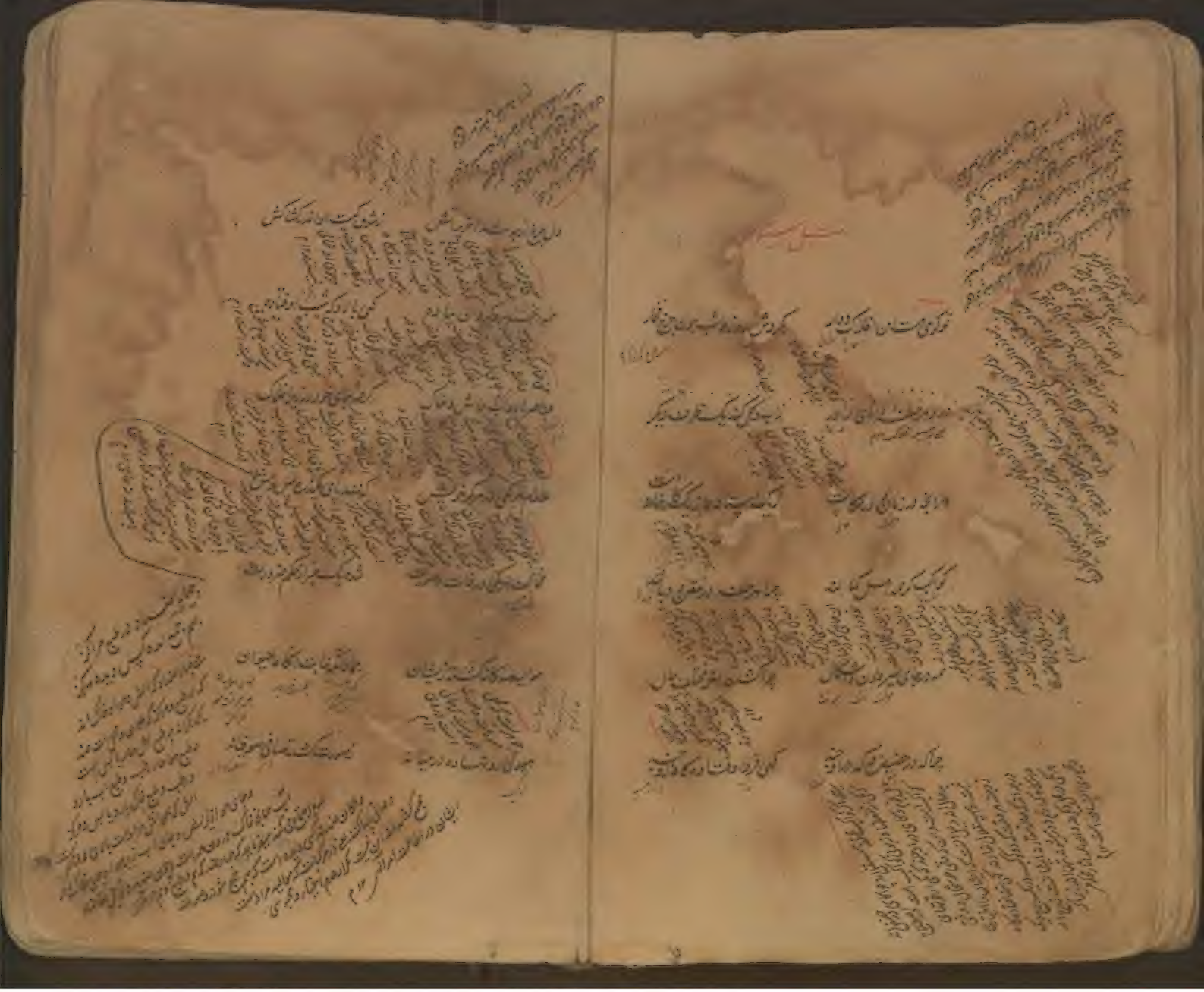

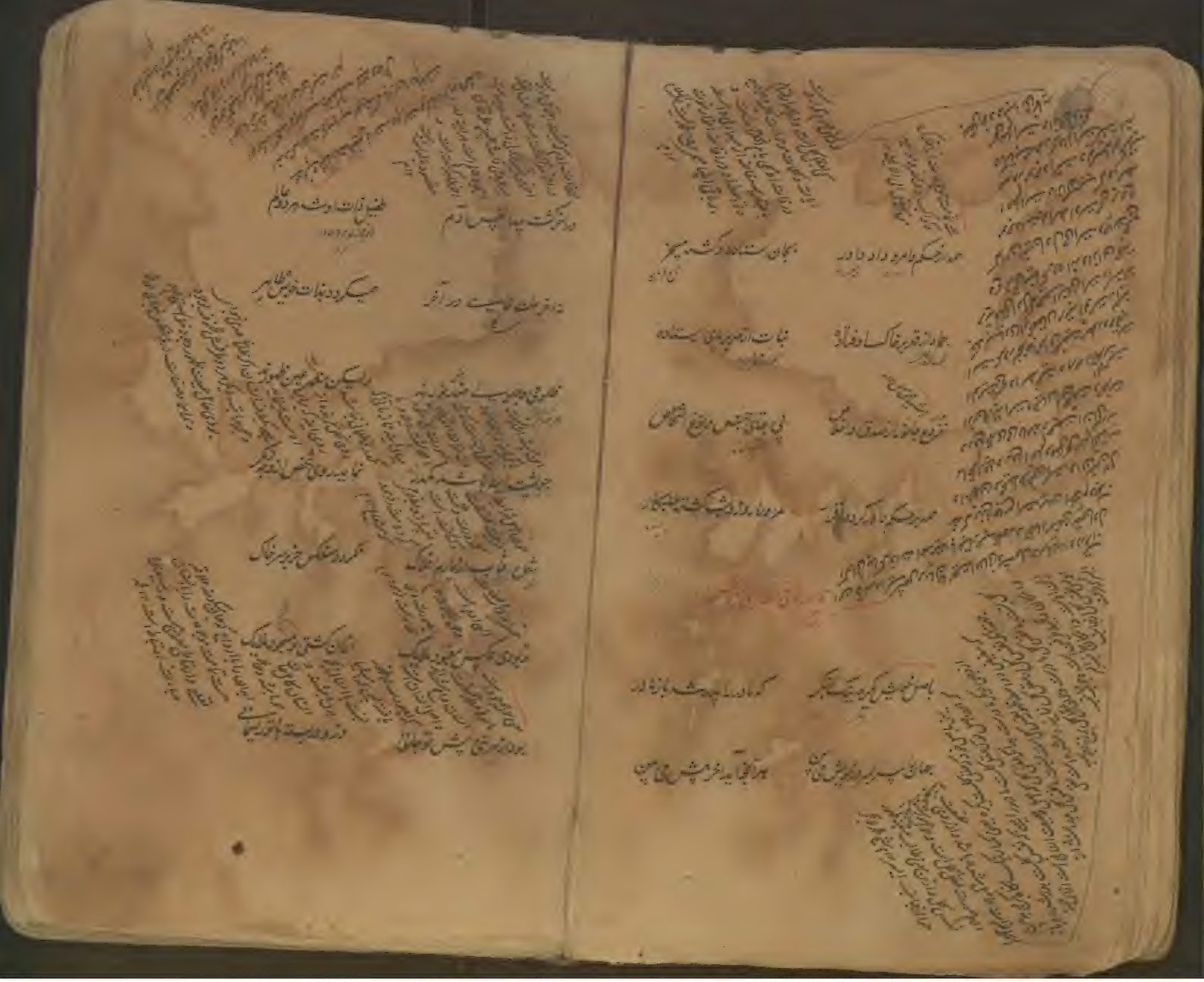

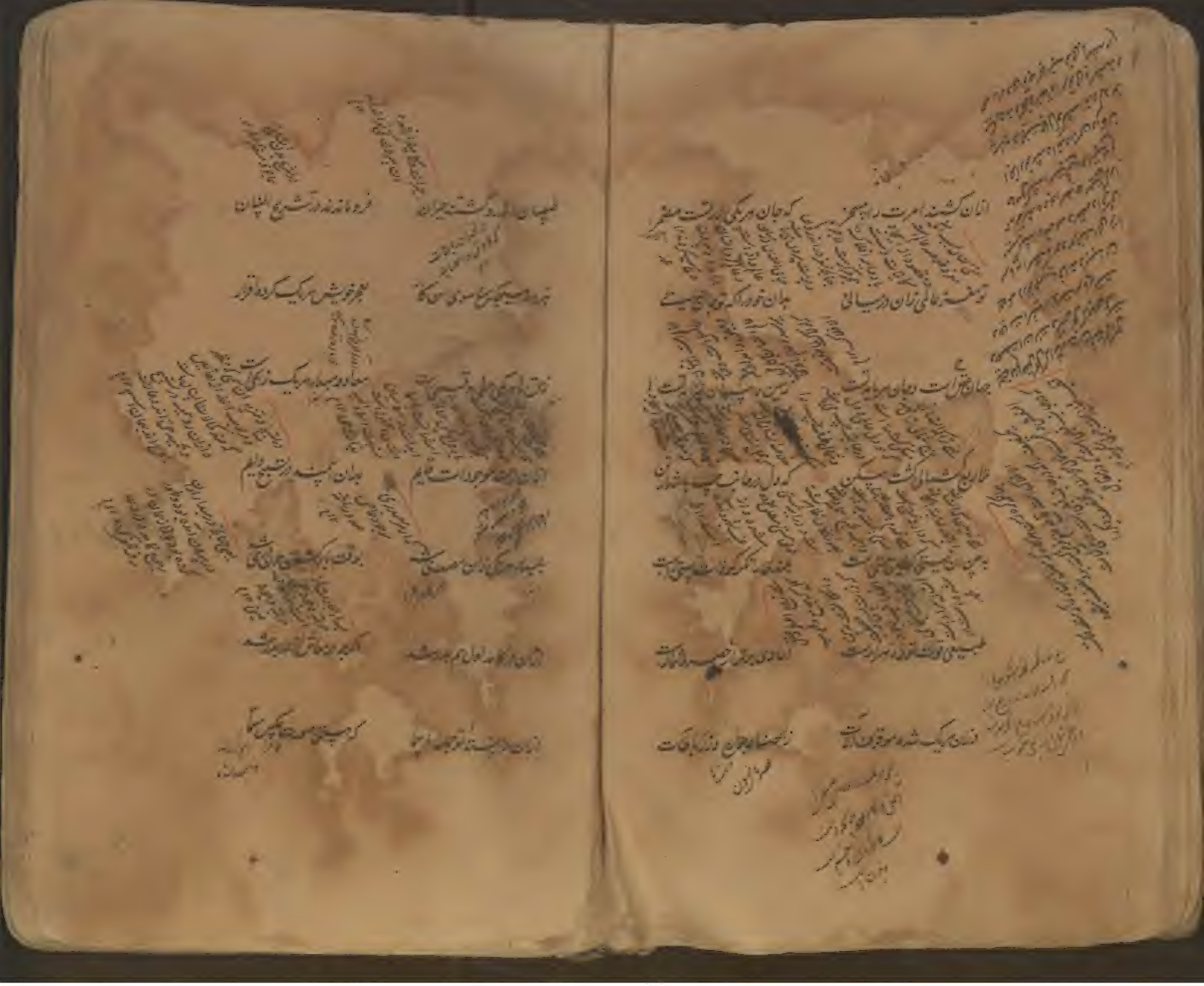

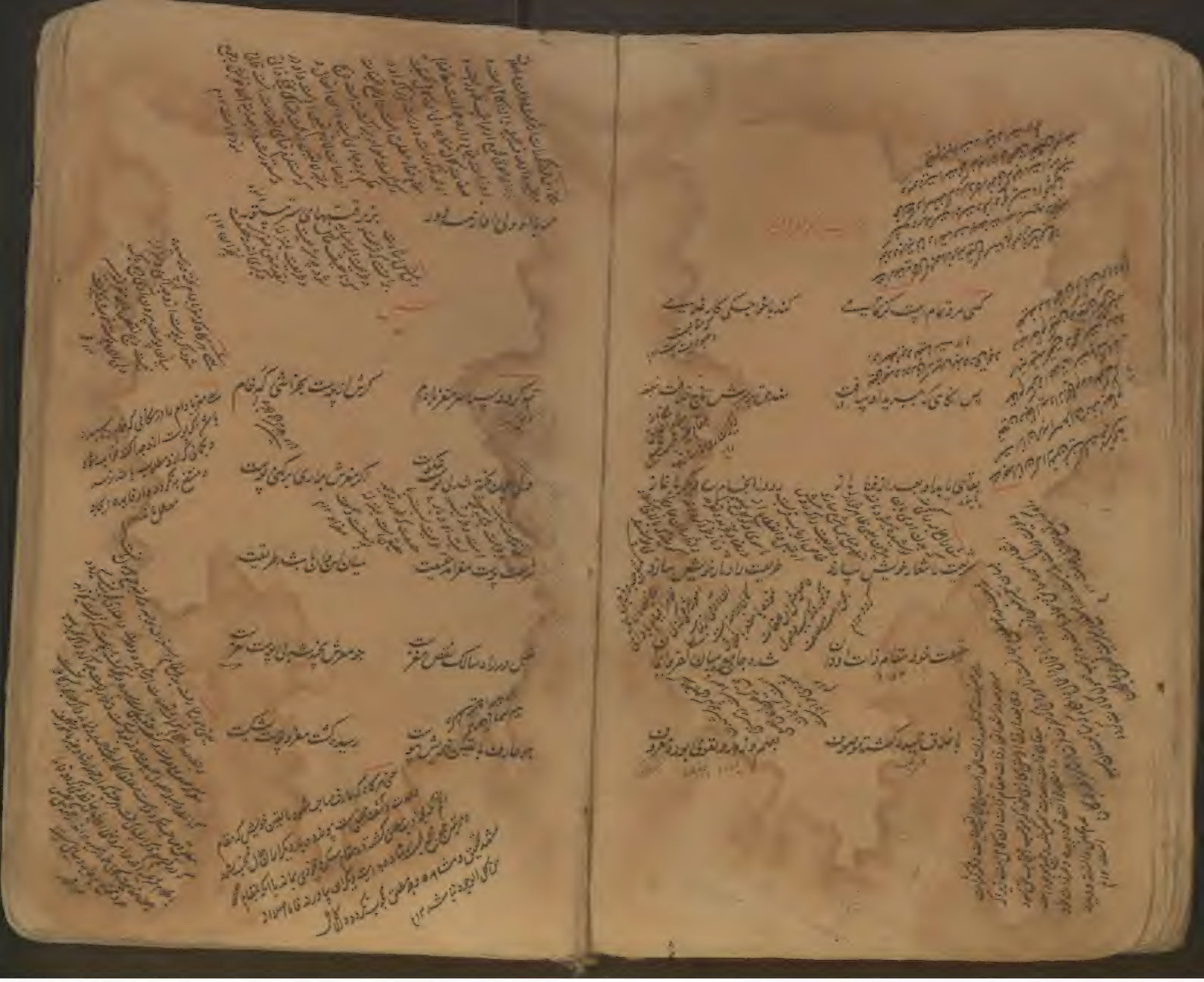

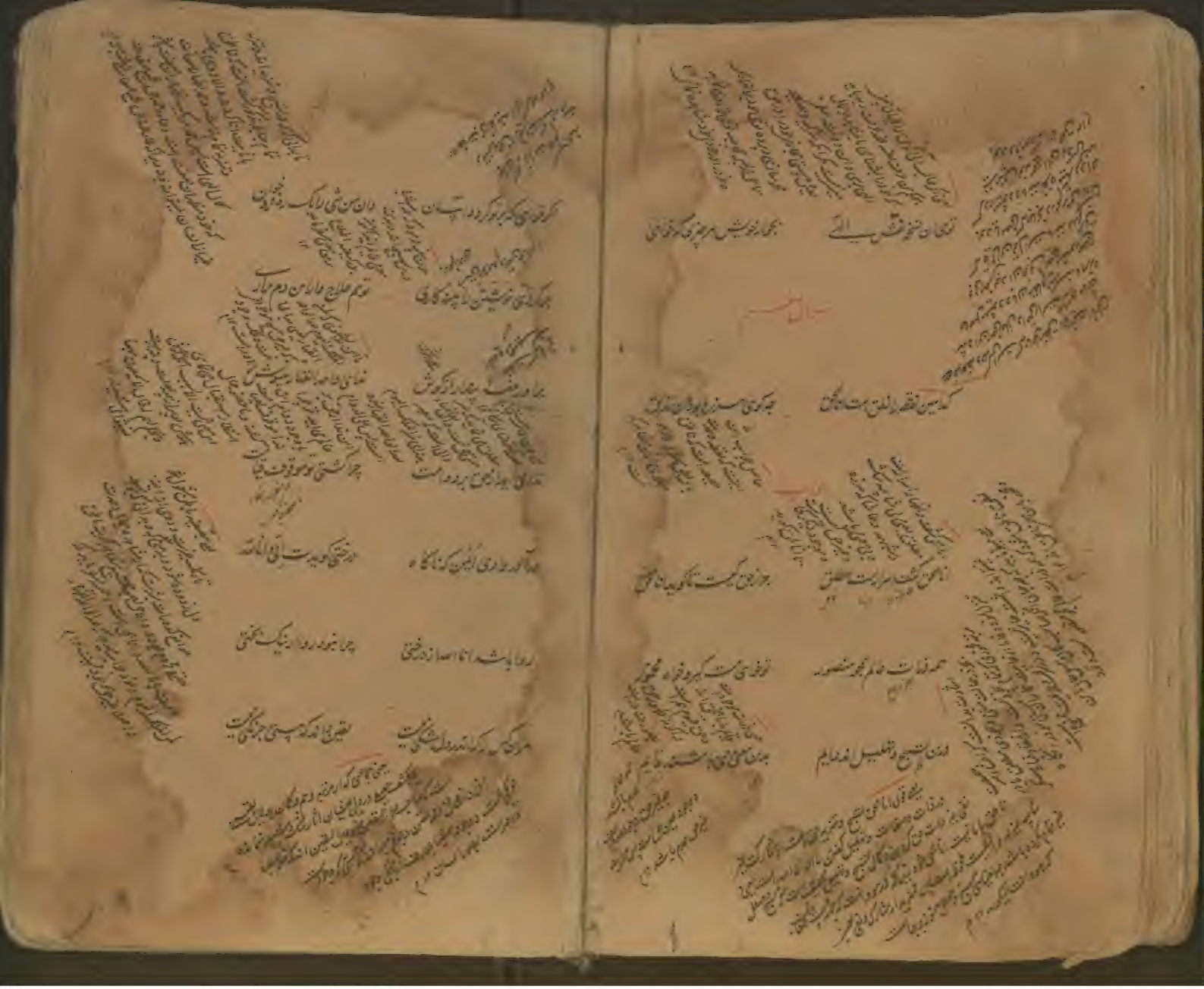

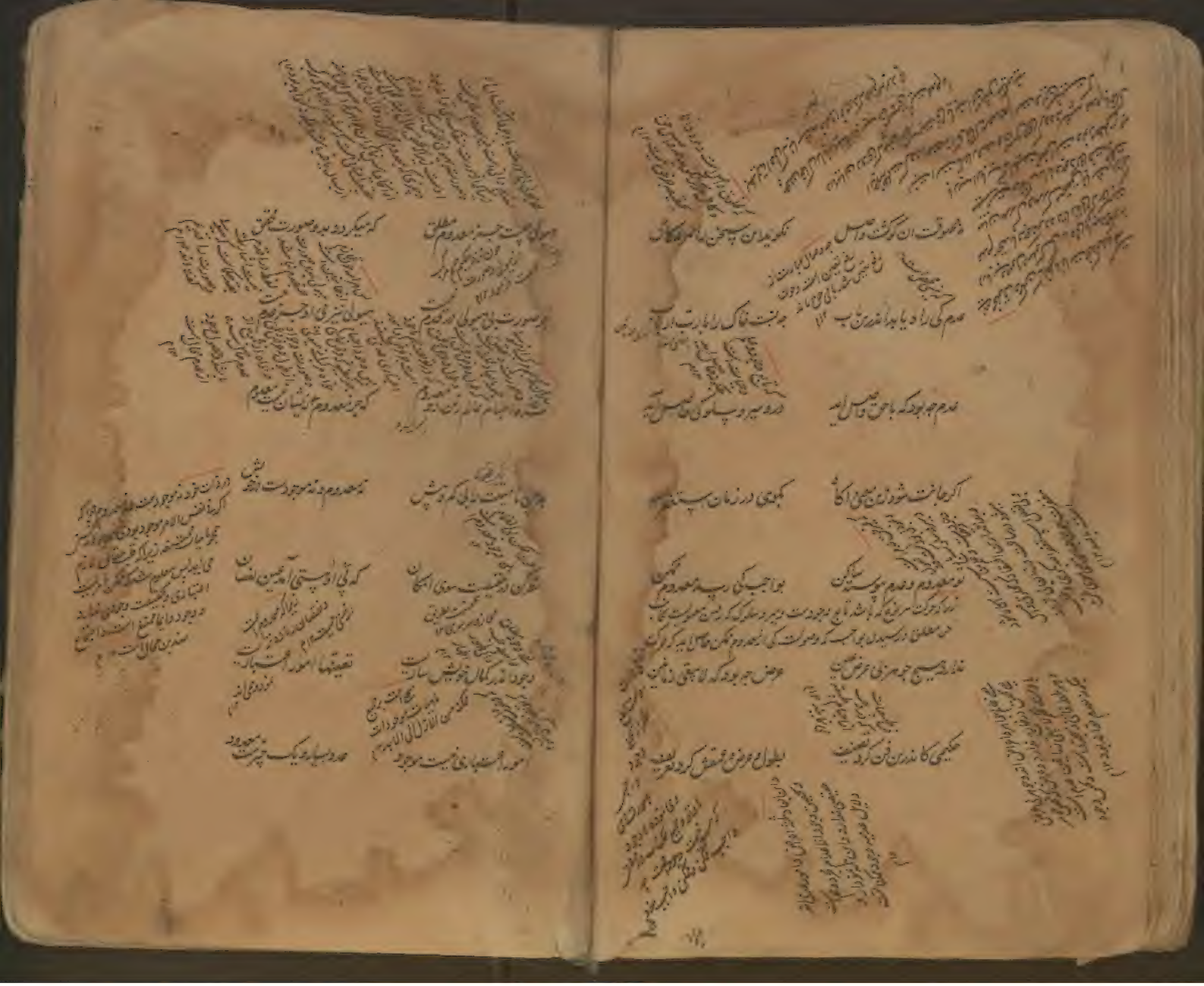

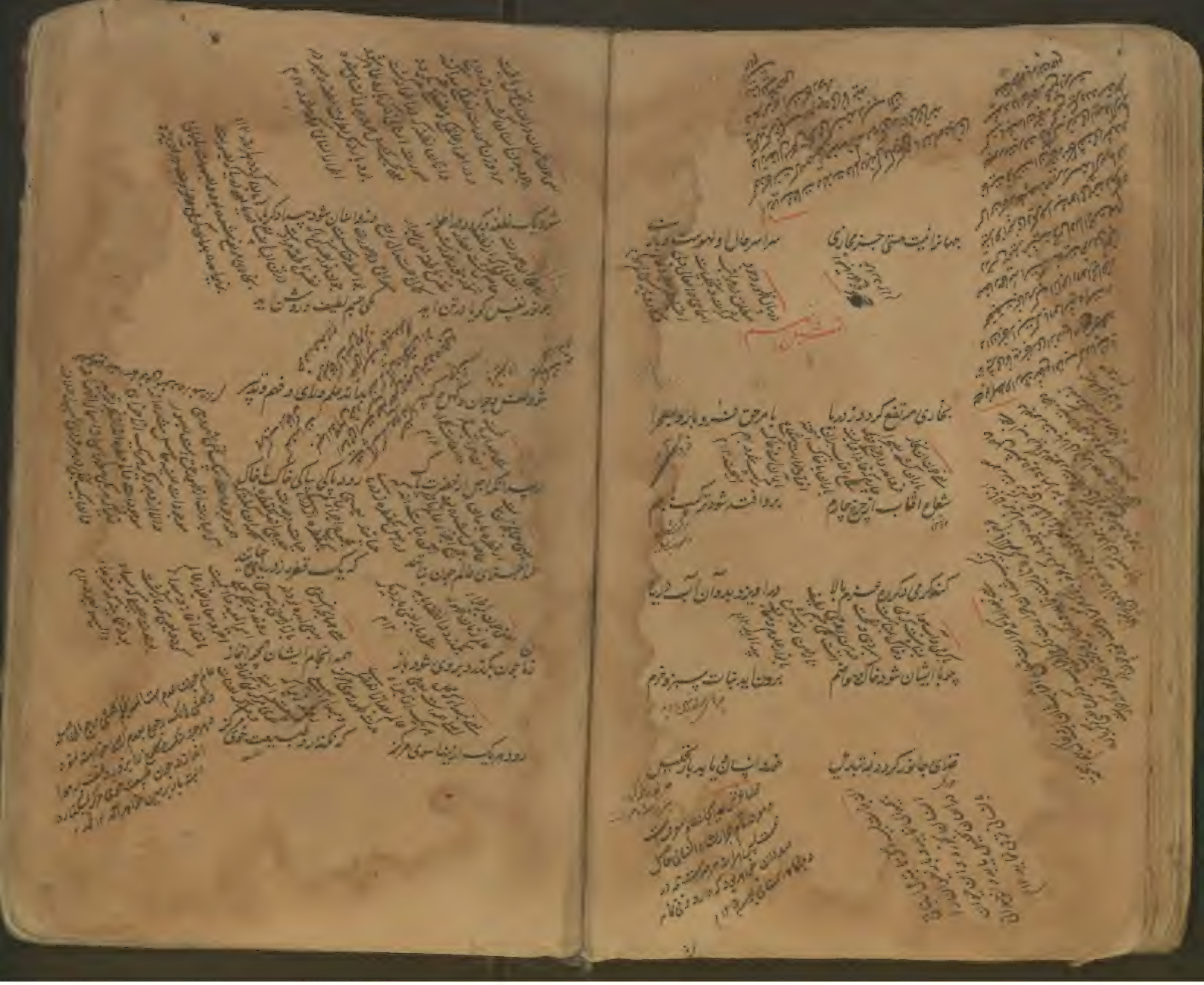

توی در دوستی جزو اصل — توی با نقطه وحدت متصل

نهایتهای عالم مرتبه طاعت — اذان گویی چو شیطان از کرامت

وزان گویی مرا خود انتشارت — تن من مرکب و جانم سوارت

کدامی اخت بیداری مردجال — کسی را کو بود با لذات باطل

چو بودت کیر سجو نابرد — نکوی آستیارت از کجا بود

هزاران موج خیزد هر دم آید — اگر در قطره هر گز کم آید

وجود علم آن دریای زخار است — خلایق در وی از نیست در هست

معانی چون کند اینجا نزول — ضرورت باشد اورا از تمثیل

شنیدم من که اندر ماه نیسان — صدف بالا رود از قعر عمان

عجب نبود عجب آید پدید از — برون ناید بجز نشنید دهن باز

شود بسته دهان و دانش قطره چند — شود این قطره باران کمی تر

حدیث مصطفی اخر چنین است — نگیرد شوخ کز تحقیق چندین است

درون خانه ات کز بهت صورت — فرشته ناید غدر دی ضرورت

بر دیزدای روی تخت دل — که تا سازد ملک پیش تو تشریف

ازو تحصیل کن علم و درایت — زبهر لغزت میکن حراثت

کتاب حسن بخوان از نقش و اوراق — مزن شوباصن جمله اخلاق

اصول تقلن نیک امد عادات — پس انروی حکمت و هفت شجاعت

میکنی عبادت کمه ریاست کردا — کسی کرمتعف کرده بدی چاپ

دلکت باشد دل جاری دل اگه — نه کربنا باشد دلی پیزاره

بیفت شهوت خودکرده پیشود — شره مجون خود ازوی شاده

تجلع و صافی از زلل و تکبر — میراز اتش از جبن و فتور

صادات جون بشارت ات شد — ندارد حکم از ان غلش کشه

کر اخلاق نیکو در بیات — کرانه فرقه و نظر طیش کرانه

میانه جون صراط المستقیم است — زبردو جانبش قعر جهنم است

بیشه‌ی جان آمد و آب در خاک — بیم دادن زندانش در افلاک

از دو مژه غمزه دام و دانه‌اش — وز دو مژه کوشش میخانه‌اش

زغمزه سیه‌روی چو مستی غارت — بوسه میکند بارخش خمارت

زجنبش خون ما در جوشش دارم — زبلش جان ما در نوشش دارم

بجزه چشم او دل می‌رباید — بغمزه لعل او جان میستاند

جواز چشم و جنبش غمزه‌ی کمانی — مران کو دید که فی الان کو ندیدست

زغمزه عالمی را کار سازد — بیوسه هر زمان جانی نوازد

حدیث زلف جانان بس دراز است — چو شانه یک کف از کیسو جلا یافت

بپرسان از من حدیث زلف پرچین — مجنبان بار دیگر خفتگان را

زنقشش راستی آگهتم سخن دوش — سر زلفش مرا کافر خدا پیش

گرفتی بر دلم راهی ز دوشت — و زو در پیش آمد راه غالب

همه دلها ازو گشته پریشان — همه جانها ازو بوده متقلق

معلق صد هزاران شان در هر مو — نشد یک تار مویی از خلاف او

اگر زلفین مشکین بر فشاند — بعالم در نگنجد کافرستان

دل از نادرهای دلش نقابی — که خود پاکن نمی‌گردد ز دلها

ز دور لطف کارا زیر کرشمه — ز حال خویشتن دل بیخبر فتیم

زبان کردم دل از لفظش مشوش — که از دریش دل صد پرتشش

نادر شکن نخ و خط

بخ اینجا منظر چشم خدایت — مرا از خط جناب کبریایی است

ز لفظش خطی کشیدا ندر نکوئی — که از نامیت پروان خوبروئی

خطا مه پیشه زار عالم جان — که از دیوان حسنش دارد حیوان

ز نازکی زلفش روز و شب کن — ز لفظش چشم جانان طلب کن

خضر وار از ظلمات لبش تشنه — بخور جان از لبش آب حیوان

اگر روی ز لفظش چون ترپیچ — بدانی کثرت از وحدت بیچ

ز لفظش باز دانی کار عالم — ز لفظش باز خوانی سر مبهم

کسی کو لفظش از روی نکو دید — دل من بادی و دانه و خطا دید

کمر چیست مارا و مسیح الف نیست — که در جوفی از و بجز معانیست

شفق زیر سر سبزش از دیباز — هزاران بحر علم از خامه راز

چین بابِ قلب و ابروش رمحاند — ز خطِ عارضِ زیبای جانان

اشارت بخال

بیان نبع نقطهٔ خالش بسیط است — که اصلِ هر مرکز و دور محیط است

از و شد خط و در سر دو عالم — و ز و شد خطِ نقس در قلب آدم

از آن خال دل پرخون مباهیت — که عکسِ نقطهٔ خال سیاهیت

ز خالش خال دل چرخون شدانست — کز آن منزل رو پیرون شدانست

بوحدت در نباشد هیچ کثرت — دو نقطه نبود اندر اصل و وحدت

ندانم خال او عکسِ دل ماست — و یا دل عکسِ خالِ روی زیباست

ز عکسِ خال او دل گشت پیدا — و یا عکسِ دل او خال شد هویدا

دل افتد روی او یا او دل آرد — بسی پرسیدم این اما نیارد

کهن افسه بزیر توده خاک کسی برتر شود از مقدم فدک

شراب و شمع و شاهد از همه اسباب پس از زهد و ورع کردم دگر باب

شراب و شمع و شاهد لاجرم چیست غرابا شدن از خرمن دوست

شراب و شمع و شاهد من چنین است که در سر صورتی او را تجلی است

شراب و شمع و ذوق نور عرفان بمن شاه بکرمان کرد ارزان

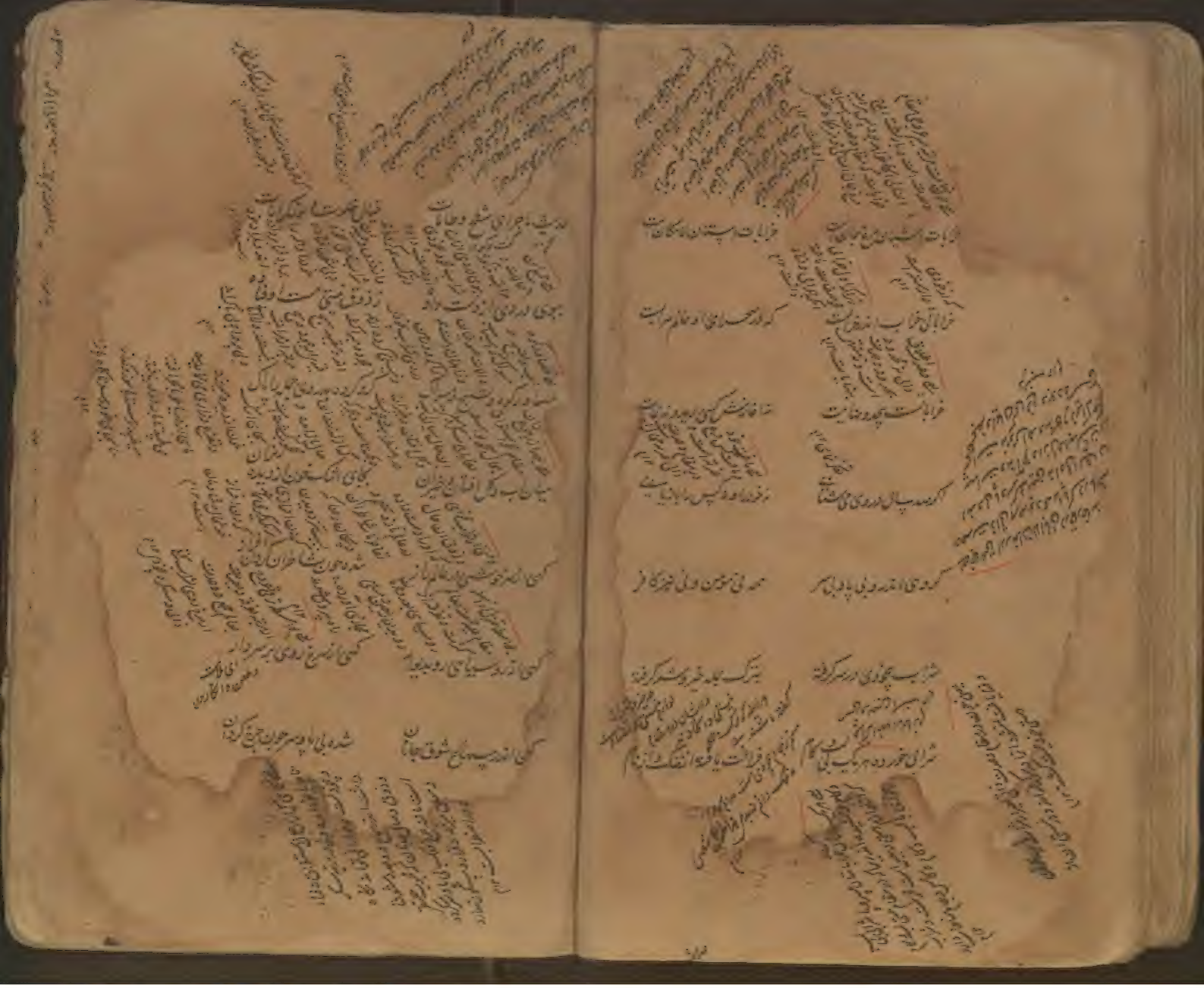

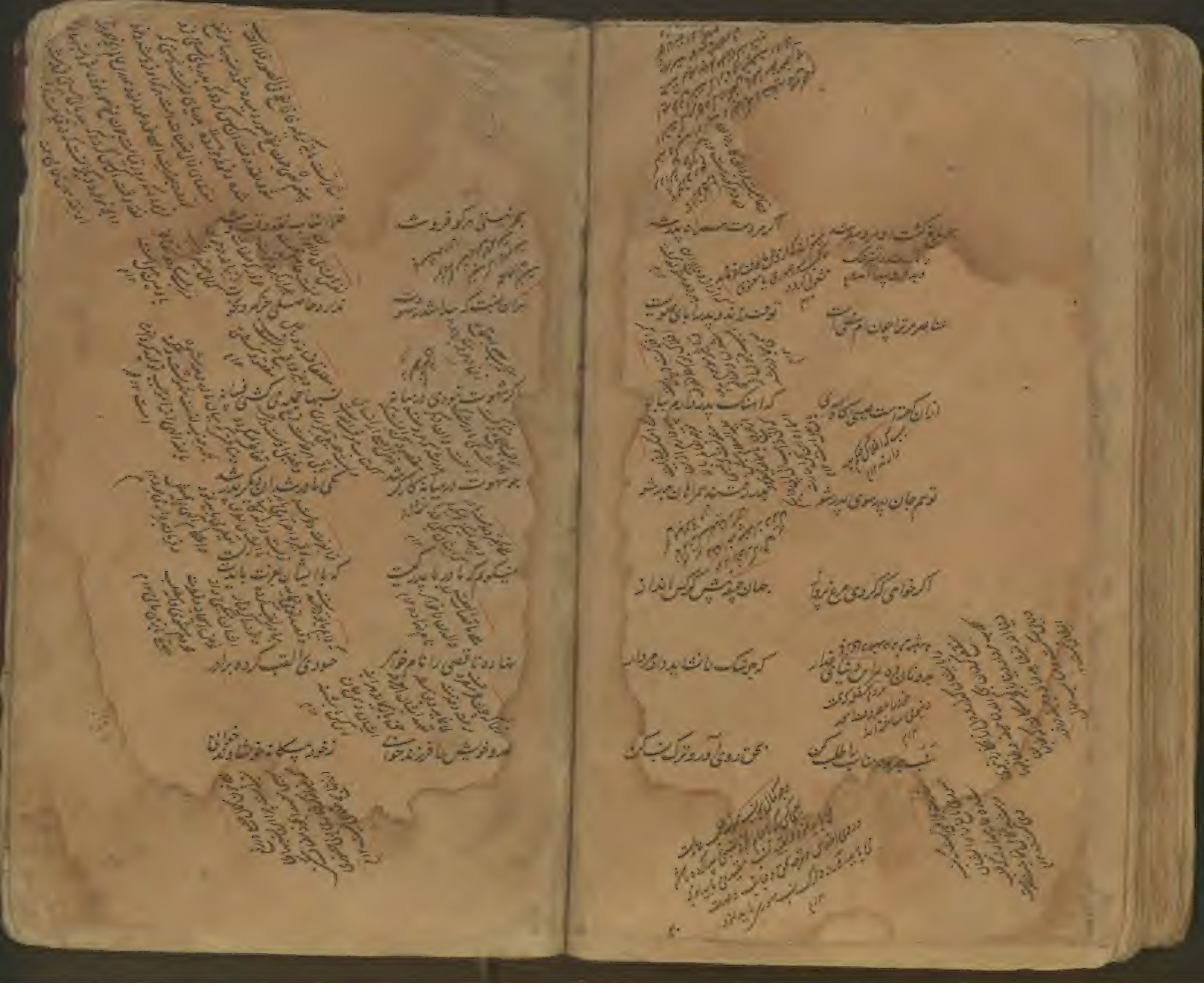

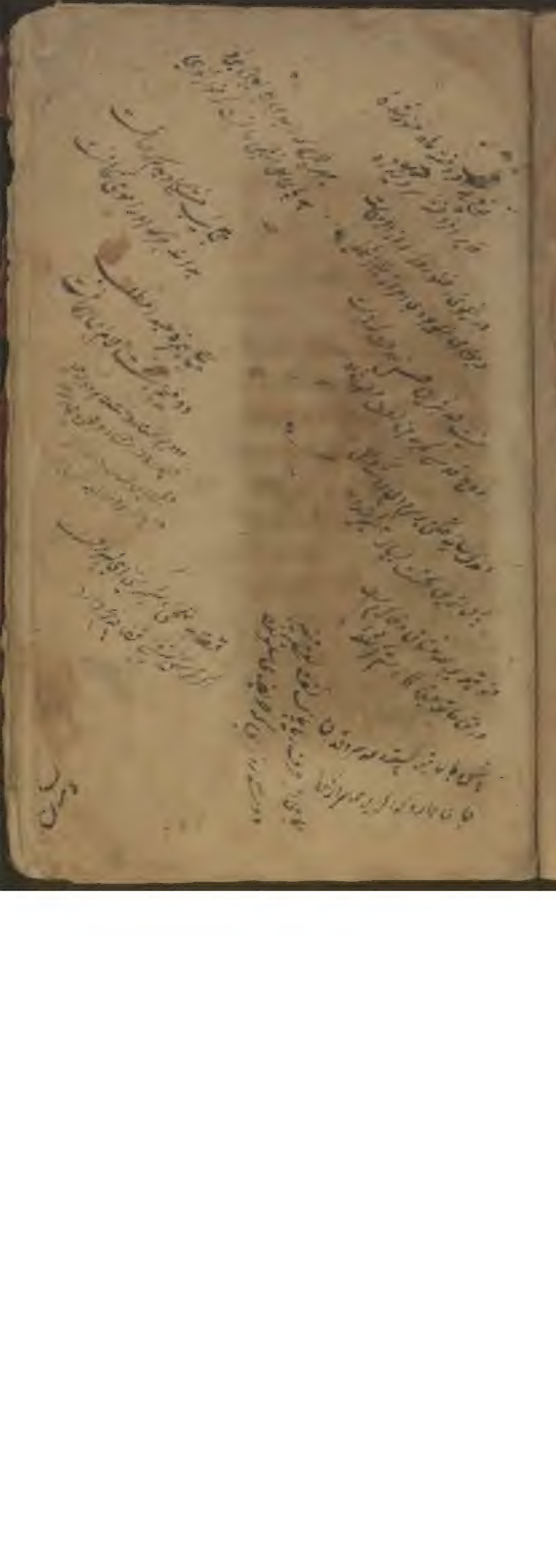

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي تنزهت ابوابه ذاته عن شائبة الاعراض
والاعواض وتقدست بيوت صفاته عن الاغراض والاغراض
والصلوة والسلام على فصيح من نطق بالضاد وافصح من ضاد
الضاد وبعد جنينه خاطر متفكر از افشاء اين سير
وكشف اين كتابه مضطرب تمام داشت كه رفع نقاب
حجاب وكشف جلباب اجتناب نمودن ودر خزانه اسرار بر روى محذرات
بغيب نمودن ودر خزانه اسرار بر روى هر بادى اغيار بستن
جز علامت ندامت بدى ديگرى نخواهد داد اما اين اشتباه
بر زبان اين خاكسار مبهوت واين نكته بگذاشته خزانه
غيب رجحان ميدهد بسبب آنكه در مذهبيان شريعت
ومشهبيان ملت رخصت كتابت مرد مند نبايد
نوشته مى شود وبه پيشيان وعلبه اشكال واجمال

والافوة الا بالله بدان اى وصله طالب در توحيد كه مشتمل بر
علوم وعامض ترين مباحث مباحث توحيد است و
واجب است بر ايشان بداخوا سبيل الى منطوى اين مختصر
الطير وسلك سبيل كه اخبر ورفع ذلك بين الفقير نه فتاده
بالغير او بداند كه در لغت عرب مشترك جهت
وجه جهت وتوجيه جهت اتحاد جهت ودر
جهت وكثرت جهت وبيان جهت تا الله وحقيقت
توحيد كه در صدد آنيم مفهوم شود واما الله اسم علم ذات
يكست در كل ذات الله تعالى حقيقت ست از آن جهت
مجاز چرا كه حقيقت آنست كه در ذات خود مى باشد نه
از روى عدد وشرع وآنچنين كه غير بالله دست يابا
بالشرع يا بالتخيل پس اضافه شده ذاتى الله اضافه
حقيقت نيست پس مجاز باشد چنانكه جسم مطلق مشترك جسم
ناطق حيوان وانسان كه هر يكى از انها با تخيل
افراد انسان كه زيد وعمرو بكر است هر يك بالنوع مى
ازنه بالذات يعنى هر يك انها حقيقة فرد ديگرى نباشد
در ذات خود مشتركه مشتمل بر اعضا واجزا چون

در خفا و هو و ظاهر آمد و الا واحدیت ذات صفات
و اسمای جدا گشت ذات را الله گفتند صفات را
و مظاهر اسماء را خلق گفتند و واحدیت که برزخ بست
میان الاحدیة و الواحدیة یعنی الف خود است چنانچه در
مرتبهٔ ذات عالم و معلوم جز خود دیدهٔ نبود اما اثر نظر
بر قابلیت و معلومیت و علم گشت علم نسبت میان
عالم و معلوم را از جملهٔ کمالات این واحدیت یعنی الف خود است
از ازل تا ابد هر دو روی همدیگر است ازل ازل محمد
از حق با خلق و ابد باز خلق از محمد ست ارخلق حق بس
حقیقت رابط اولیه و آخریه و رابط ظاهر و باطنه
اند که در خاصل اشارت بدوست و برزخ جامع میان
ازلیت حقیقت محمدی خود است جملهٔ اشیا را فهم کردی
روشن تر ازین بگویم بدانکه ذات احدیت قبل از
ایجاد موجودات در بر دهٔ سبحوت و عظمت خود بود و
کان الله و لم یکن معه شیء یعنی هیچ نام نسبت و غیریت
نبود و احد مطلق بود پس بصفت واحدیت بر خود تجلی نمود

و واحدیت ظاهر شد از وحدت و احدیت یعنی که برکشت بسبب صفات
میان الاحدیت و واحدیت را البدایة و الآخر اسم الله و
الآخریة ظهور ذات اول المظهر و الآخر بصفت را و الظاهر
بالآیات و الباطن بالاختفا پس وحدت را که فاصل
برزخ جامع شد گفتند و برزخ بجمال الله شهید است حقیقت
محمدیه نیز همین گفتند در اول شی که از کتم عدم غیب
هویت در لباس عالم ظهور جلوه نمود محمد بود که از نور
صلی الله علیه وسلم اول ما خلق الله نوری من نوره را از
این معرفت تا مبدای بسیوط است کرکفته شود و بجلوهٔ بجا
مرد حقیقت محمدی کرکتن دارد است در الاحدیة بساطت
الاحدیه و الواحدیة تعین و تجلی اول که بدایت و منتهی بود
بود جمع کمالات ذاتیه اجمالا و در این مرتبه شامل اعیان
ربوبیه بود که از وجود و علم نور و شهود کویند وجود شامل
بصفات و نور اشارت و با سما و شهود اشارت به افعال
دکفته اند الوجود و جدان الحق ذاته بذاته و علم و بینی
چهارست علم بالله و علم صفة و علم بخلق الله و علم بالحال

لکان بر بین اند کہ باطن ظہر الوجود و مدار وجود حقیقی ست وجود
حقیقی آنست کہ بیش از وجود آدمی حق تعالی از ازل بداد از عرف
و بداد خطاب کرد و الا جسیت بربکم قالوا بلی و تا در وجود
استوار نشود بود از الجا دش العالم بسیاه فریبد و در دریای
بود یعت نهاد و این باطن عقل کل کویند مراد از ناطق المعقل
فقال لہ اقبل فاقبل ثم قال لہ ادبر فادبر یعنی این روح مقدس
و نفس بهم مخلوق آدمست و جمیع موجودات باوست لهی
در کل بنی آدم پدید آورده اما عقل عزیزی و دانشی ست کہ حق
تعالی و تقدس بر کروه اندکان تعلق کرده تا بدان قدیم کنند میان افعال مذموم
و محمود و این عقل خاصه نوع انسان ست تا محل عقل و دریای
و مانع ستا و عقل العامی مخاطرات ملکی ست کہ ملکه فاضله
بجز دم رسد و برکت آن افعال حق را عضایع و معاقد بری
تا خدا بر امر شتابد عقل مجازی او را کی ست کہ حق تعالی
در جبلت دل آفریده و دل منقلب ست کاری را اختیار کند
و کاهی نقیض آن و چون مجاز بیت از بین بسبب و بر بیت
و معرفت عوام بجوهر عقل و غریزی بیش نیست و معرف خاص

بجوهر عقل الهامی حضرت و معرفت خاص الخاص بعقل کلیست و این
عقل کل حقیقی ست کہ در سینه حق تعلیق ست و الهامیان و حسیت
موجودات در عالم کون از نفس رحمانی ظاهر شده و این نفس
از باطن منتشر ظاهر کشته ست و باطن منتشر نفس رحمانی ظاهر ست پس
باطن بظاهر نمود و ظاهر را باطن از است نه ظاهر
و غیریت پیدا کشت بیت چین خوانند و ربطون یاورا
غیر نامند و نظر را در ظاهر باطن هر دو یکی کرمانی
تو خود و بنور او را پس ظاهر باطن ظاهر شد و باطن ظاهر
کشت چین دل کہ ظاهر شده ست نظر سوا کویند از آنرا
سالک نظر و ما سوی حق تعالی وجود ندارد و هر چه هست ذات
واحدیت ست کہ بصفات و مهدة و واحدیت ظاهر شده ست
و صفت عابد می و معبود می و عاشقی و معشوقی و طالبی و
و مطلوبی پیدا کشت و این جمله موجودات از نفس
رحمانی موجود شده و از آن روی کہ باطن بوده او ست
و از آن روی کہ ظاهر بوده اضرت و کثرت آمد کہ بحسب ظاهر
قایم و وحدت بست چنانکہ زید را اعضا و جوارح و نفاح

اختیار از قبضه اقتدار من بدر می برد و چیزی که در
خاطرم نیست که بنویسم نوشته می شود و هم چنین مرکب
بخن تندرست ترسیم از دست من عنان بجهد
بیکران قلزمیست این دریا که ازان موج جون فشاند
بجهد بیخکم شد بلند و می ترسم که مراجیزی ازان بجهد
اختصار میکنم که وقت تنگیست و فهم نازکتر و پیش آنهی
این ابکار اپسار ایستار غصمت غیب با از نظر اغیار عیب
نگرند اهلان بچشم نگاه دارو زبان زده هر زبان زده
کج بین بی دین مگردان انک انت الکریم المنان اکنون
رای عالم ارای و اراسی زمان را عرضه میدهد که این پیر
محزون و در مکنون که اکنون در اطباق اوراق ریخته شده و
نقد بنه گنجینه معرفت و دردانه خزانه حکمت است که چندین
هزار پیایست تا از نظری بعشر بشر پوشیده و مانده امر
در یمین دولت قاهره و فر سلطنت زاهره باهره حضرت
پادشاهی ظل الهی به پستکاری افکار این خاکپار در سلک
عبارت و رشته استعارت منتظم شده دانم که بعضی

معتقد بیفتاد و افتاد بسی در کپاد این کالا داعی خواهند
نمود بنا بر چیره عزیزی و خجلت طبیعی کوشیده که این کرانایه
برته از چیده پایه و پیرمایه فلان یعنی کمترین بنده ان
ست همانا از کثت مصوفه بذهن منصرف الفاظ و
پیشنهاد نموده نه انکه از عالی بفضل نامتناهی الهی این
اشارت و تلویحات مستفیض و مستفید گشته انیکه گذارند
وسلسله دیوانگان بحرکت نیارند گپتاخی و جسارت

وطول عبارت
بذیل عاطفت مرجوعست
واخر دعوانا ان الحمد لله رب
العالمین وصلوات الله
وسلامه علی سید المرسلین وآله
واصحابه اجمعین
تمت الکتاب
بعون الملک
الوهاب
تم تم

بسم الله الرحمن الرحیم

تعلیم ذکر منقولست از حضرت الاولیا والاخیار
المشتهر بحسن العطار قدس سره و فرموده اند که
ذاکر بر تکرار رسبق ملازمت نماید و یاد کرد دوبار
گفت تلقین کند یعنی هر باری که بر زبان دل
میگوید لا اله الا الله محمد رسول الله در عقب همین
کلمه طیبه ست بهمان زبان دل میگوید خداوندا
مقصود من رضای تست زیرا که کلمه یاد گفت
نفی کننده ست هر خاطری را که بیاید از تیک و بد
تا ذکر او خالص ماند و بیراز ما سوای حق فارغ
گردد و طریق تعلیم ذکر آنست که شیخ بدل گوید لا
اله الا الله محمد رسول الله و مرید دل خود حاضر کند
و در مقابله دل شیخ دارد و چشم فراز کند و دهان
ایستوار دارد زبان را بالای چپاندو دندان را
برهم نهد و نفس را بکبر و با تعظیم و قوت تمام بذکر
شروع کند بر موافقت شیخ و بدل گوید نه بزبان
در بند نفس صبر کند چنانکه اثر حلاوت ذکر بدل رسد

دباید که ذکر را باز گشت گوید خدای تعالی میفرماید که
یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا ذکر کثیرا
آنست که دل گوید نیز آگه بر دل ذکر گفتن دیگرست
اما در ابتدا که تلقین شیخ مرید را سبق میفرماید
مرید از دل ذکر میگوید باز چون در گفتن ذکر
دل حضور حاصل میشود و در آن مقام بدل ذکر میگوید
و این معانی زاید بنوبه فرموده اند که یاد کرد دوبار
گفت و نگه داشت و یاد داشت اما یاد کرد همین سبق
ذکرست که مرید بتلقین شیخ میگوید و تبکرار مشغول می‌شود
پس مرید در حال یاد کرد ذکر از دل میگوید یا نگاه مرتبه
یاد کرد بکمال رسید نگاه داشت پیدا شود چنانکه در یکی
دم ده بار میگوید که خاطر او بغیر حق بیرون نرود و نگاه داشت
ازین حضور دل ست در وقت ذکر گفته میشود چون پس او
از میان برخواست آنگاه ذکر میگوید یاد داشت عبارت
ازان ذکرست ذکر کثیر آنست که در خواب و بیداری و خلا
و ملا یکسان بود چنانکه حضرت حق جل و علا میفرماید که و
وفا کهته کثیرة مقطوعة تمت الرسالة تم تم

تم

رباعی

دیگری بلاساخته و ایم وطن
در منزل درد خسته جانی دارم
هرچند بکار خویش بینا کورم
محنت زده بهر نابینانی دارم

قصه

سه دیوانه باد چنین باد و دیدن با دوستان کار با برادران
زیبا و زشت روزگار دارد

رباعی

جانا غم تو فزود در سینه ما چون نالم ازین غم که مرا در دل و در
جان ما غم تو فزود در سینه ما چون نالم ازین غم که مرا در دل و در
سینه ما غم تو فزود چون نالم ازین غم که مرا در دل و در
جان ما غم تو فزود در سینه ما چون نالم ازین غم که مرا در دل و در
آن در دل و در جان ما غم تو فزود در سینه ما چون نالم ازین غم که مرا

قصه

هر لب بود در نسیه ادا کام طلب
در شربت بی غم نخورد کام طلب
کو بیکه ز هر دو کام بیرون نکند
تا کام بود همیشه ناکام طلب

رباعی

یاری که بجان و دل خریدار منست
دیگر چه غم او هم غمخوار منست
اینجاست همه که در دو کونش یابم
می در همه آفاق نه در کار منست

کتابخانه مجلس شورای اسلامی